

پیوست بخش دوم (۱) داستانهای کتسیاس دروغین

در اوائل نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم پم پیرمردی یونانی که ادعا می‌کرد کتسیاسِ طبیب است به آتن رفت، و با پرداختن داستانهایی که در میدانهای شهر آتن برای مردم می‌خواند نشان می‌داد که دربار هخامنشی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی‌بند و بار و بدکاره‌اند، افراد خاندان هخامنشی همه‌شان برضد یکدیگر توطئه می‌کنند، و دولت شاهنشاهی ایران در آستانهٔ اضمحلال است.

کتسیاس از خویشان بقراط (حکیم معروف) و پزشک بوده، در اواخر سدهٔ چهارم پم به ایران رفته و در زمان داریوش دوم و اردشیر دوم در شوش - پایتختِ دوم ایران - می‌زیسته، یونانیان می‌گفته‌اند که پزشک دربار ایران است. شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. جز او نیز پزشکان مصری و یونانی در ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یادآور شده که وقتی کوروش کهتر به ایران لشکر کشیده کتسیاس در دربار اردشیر دوم خدمت می‌کرده است.^۱

مورخان بعدی یونان دو تألیف با نامهای «پرسیکا» (تاریخ ایران) و «اندیکا» (تاریخ هند) به کتسیاس نسبت داده‌اند که اصل آنها از بین رفته و گزیده‌های آنها توسط دیگر مورخان یونانی - چون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک - به ما رسیده است. ترجمه‌های این روایتهای پراکنده را یکی از مورخان غربی در اواخر سدهٔ نوزده مسیحی گردآوری کرده و در کتابی با عنوان «پراکنده‌های پرسیکای کتسیاس» به زبان انگلیسی انتشار داده است.^۲

داستانهایی که تحت نام تاریخ ایران به کتسیاس نسبت داده‌اند خبر از آن می‌دهد که گویندهٔ این داستانها هیچ‌گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران را می‌شناخته نه هخامنشیان را می‌شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم مردم ایران اطلاعی داشته است. آنچه را مورخان بعدی به او نسبت داده‌اند او را مردی دروغ‌بند و یاوه‌باف نشان می‌دهد.

ولی ما برای آنکه کتسیاس خدمتگزار را دروغ‌بند نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که

۱ - اناباسیس، کتاب ۱، ۲۶/۸.

2- John Gillmore, *The Fragments of the Persika of Ktesias* (1988).

کتیسیاس طیب در ایران در گذشته و چندی بعد یک یونانی شیاد بی نام و نشان به آتن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هایی به خورد مردم آتن داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است. من از این دومی با نام کتیسیاس دروغین یاد می‌کنم تا کتیسیاس اصلی و خدمتگزار نیاکانمان را متهم به دروغ‌گوئی و یاوه‌بافی نکرده باشم. اگر کتیسیاس طیب وقتی به شوش رفته حدود ۴۰ ساله بوده، وقتی این کتیسیاس دروغین در آتن داستانهایش را برای آتنی‌ها بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاس طیب از سن ۱۰۰ سالگی هم گذشته باشد؛ به عبارت دیگر، در آن زمان سالهای درازی از درگذشت کتیسیاس طیب گذشته بوده است. پیش‌تر می‌توان تردید کرد که این دومی که داستان‌پردازی دروغ‌باف بوده خودش را به جای کتیسیاس اصلی جا زده است تا از شهرت او سوء استفاده کند.

رفتن به ایران، دیدن ایران و مردم ایران، و آشنائی با فرهنگ و تمدن ایرانی، در آن روزگار برای نخبگان جهان از جمله نخبگان یونان افتخار آفرین بوده است. کسی که ایران را می‌دیده با تمدن و فرهنگ عظیمی آشنا می‌شده و افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هر کدام از بزرگان جهان که ایران و پایتخت ایران را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی مدتی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به وطنشان ادعا می‌کردند که به ایران رفته و در فلان جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا داستانهای که می‌گفتند دیده‌ها و شنیده‌هایشان است را برای دیگران بازمی‌گفتند و از این راه کسب نام می‌کردند.

اگر هدف تاریخ‌نگاران بزرگ یونان - همچون گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم - از نوشتن موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیها شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشتر یونانیها با عناصر تمدنی پیشرفته به قصد آماده شدن برای پذیرش آنها بود، برخی دیگر نیز بازگویی داستانهای مربوط به ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بدون آنکه به ایران رفته باشند یا درباره ایران اطلاعاتی داشته داستانهای دروغین تحویل یونانیان می‌دادند. گوینده داستانهای که در دو کتاب به نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بوده نیز یکی از میان این گروه دوم بوده که نزد آتنی‌ها ادعا می‌کرد که همان کتیسیاس معروف است.

برای آنکه با نوشته‌های این مرد آشنا شویم، در اینجا به پاره‌هایی از آنچه مورخان بعدی به او نسبت داده‌اند اشاره می‌کنم. او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود دارد که به زبان هندی «مَرتی خوراس» نامند. این جانور که به اندازه یک شیر شَرزه است

رنگش سرخ است، پشم آلود است و پشمش مثل پُتِ سگ است، تنش تن جانور و چهره‌اش چهرهٔ آدمیان است، گوشش مثل گوش انسان است ولی پریشم است، چشمانش مثل چشمان آدمی ولی خاکستری‌رنگ است، سهردیف دندان در فکِ بالا و سهردیف در فکِ پائین دارد، نیم‌متر از انتهای دُمش مثل نیش عقرب است و زهر آگین است. و می‌افزاید که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاه ایران هدیه آورده بودند و من آن را به چشم خودم دیده‌ام.

می‌توان پنداشت که کتیسیاس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چارواداری دربارهٔ یک جانور افسانه‌یی به نام «مرتیه‌خوار» (آدم‌خوار) شنیده بوده است. ولی برای آنکه به یونانیها بگوید که من خیلی چیزها را به چشم خودم دیده‌ام و اطلاعات بسیاری دارم آن را این‌گونه پرداخته است. او چونکه با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتی نمی‌دانسته که «مرتی خوراس» نه هندی بلکه پارسی است، و تأکید کرده که مرتی خوراس یک واژهٔ هندی است و معنایش آدم‌خوار است.

او ادعا کرده که در دربار ایران خدمت می‌کرده، به کتابخانهٔ سلطنتی دربار ایران دسترسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است؛ اما همهٔ نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هایی که از او نقل کرده‌اند چندان اشتباهات بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او دربارهٔ تاریخ و دولت و رجال ایران هیچ چیزی نمی‌دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و بعضی دیگر از یونانی‌ها استفاده‌های اشتباه‌آمیزی کرده، ولی به نظر می‌رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است. یونانیان نیز در سده‌های بعدی به خاطر آنکه هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی‌آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می‌کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می‌توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشاند.

او در بخش اعظم نوشته‌هایش به افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس نوشته است که به کلی بی‌اساس است.

دربارهٔ تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰ سال پیشتر (یعنی در اوائل هزارهٔ دوم پم) یک زنی به نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، در آشور باغهای معلق ساخته، و در کوهی به نام بغستان که اقامتگاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (یعنی ۳ هزار متر) ارتفاع دارد، و سمیرامیس بخش پائینی کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه‌دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش

کرده، و در پائین نقش به زبان سریانی نویسانده که سمیرامیس برای آنکه به قلهٔ این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خود آورده بود را بر روی هم چیده پلکان ساخت و از آنها بالا رفت تا به قله رسید. او ادعا کرده که این نوشته را خودش به چشم دیده و خوانده است.

افسانه‌های او دربارهٔ سمیرامیس افسانه‌های دلکشی بوده که می‌توانسته برای شنوندگان او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایان بابل او را تحویل گرفته به کبوتری سپرد تا به او شیر بدهد؛ سمیرامیس وقتی بزرگ شد زن یک ساتراپ آشوری شد و به اتفاق شوهرش در لشکرکشی به باختریه که در همسایگی آشور بود شرکت کرد، و به تدبیر او بود که باختریه به تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاه آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مُرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفته تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغهای معلق بابل را بنا کرد، و دستور داد که نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا کنده کاری کردند؛ آنگاه به مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمهٔ آشور کرد؛ سپس به هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خود به آشور برد برد.

زرتشت نیز در نوشتهٔ کتیسیاس دروغین نه پیامبر ایرانی بلکه لقب سمیرامیس بوده است، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را ابداع کرده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که همزمان با سمیرامیس می‌زیسته و سمیرامیس او را مغلوب کرده و کشته است.

می‌دانیم که باغهای معلق بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سدهٔ هفتم پم نبوخذ نصر بابلی برای همسرش که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است. این کتیسیاس دروغین نام این باغها را در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است. داستانهایی که او به عنوان تاریخ آشور و ایران و هند ساخته عموماً افسانه‌های چارواداری بوده که به طور حتم در سفرهایی که همراه کاروانها رفته از زبان چاروادارهایی شنیده بوده که دانسته‌هایشان دربارهٔ تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او چارواداری از یکی از روستاهای دورافتادهٔ جایی از یونان بوده همراه کاروان از جایی به جایی می‌رفته، و کاروانیها داستانهایی را برای همدیگر گفته‌اند که او شنیده، و بغستان و نگاره‌های آن را هم از زبان مردم کاروانی شنیده بوده، سپس این دو را با هم ترکیب کرده و بغستان و سنگ‌نگارهٔ داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹ مدعی سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به این گونه بازنوخته است. ارتفاع کوه بغستان را نیز ۳ هزار

متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزافه‌ئی شنیده بوده است.

همه اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی دربارهٔ بغستان و نقشه‌هایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آنچه را که در اینجا نوشته مشاهده‌ات شخصی خودش است و نوشتهٔ سمیرامیس بر دل آن کوه را نیز خوانده است. او حتی نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به یادگار پیروزیهایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهی آشور بلکه از قومی به نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است. و حتی نمی‌دانسته که زبان سریانی مخصوص یک منطقه در ناحیهٔ جنوبی شام بوده نه مردم میان‌رودان؛ لذا نوشته که سمیرامیس که شاه آشور بوده نوشته‌اش به زبان سریانی است. ولی همهٔ اینها معلوم می‌دارد که او با سریانیها و زبانشان آشنائی داشته و برخی داستانها را در سفرهای چارواداریش از آنها شنیده بوده است، و از آن جمله داستانی که او شنیده و نوشته داستانی است که به شکل دیگری توسط انبیای یهودی وارد تورات هم شده است، که آن را پائین تر خواهیم خواند و با داستان کتیسیاس مقایسه خواهیم کرد.

کتیسیاس دروغین زمانی داستان سمیرامیس و بغستان و باغهای معلق را برای آتنی‌ها بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی‌اطلاع باشد؛ مخصوصاً که داریوش بزرگ - بنا به نوشتهٔ خودش - چندین نسخه از این نگاره‌ها را بر روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاهداری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده است تا برای مردم سراسر کشور شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در قرن ما در مصر یافت شده که در پادگان جزیرهٔ یهودی نشین یب (اکنون جزیره الفیله) نگاهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یک بار نیز چندین دهه پس از داریوش آن را بر روی طومار کاغذ مخصوص مصری (بربی / بردی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک جائی به نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هایی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبهٔ معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده؛ و این در حالی بوده که آوازهٔ این سنگ نبشته به گوش بخش اعظم مردم خاورمیانه رسیده بوده است. ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را کتیسیاس دروغین چه‌گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به نام شمشی آدد پنجم که در اواخر سدهٔ نهم پم شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال اینکه کتیسیاس دروغین نام این زن را شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا دربارهٔ تاریخ آشور چیزی نمی‌دانسته. آیا زنی به نام

«سَمیره میثاء» در یکی از خاندانهای سلطنتی سامیهای سریانی زبان یکی از مناطق شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی را به یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن هم یک شاه مادینه آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نیامده بوده شاه آشور بوده و باغهای معلق ساخته بوده است؟!!

او شنیده بوده که آشور را شاهان ماد و بابل به همدستی یکدیگر برافکنند، ولی نمی دانسته که این رخداد بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده. او نام شاه ماد را «آرباگوس» نوشته که به ادعای او از فرمانبران شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمانبر دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این دو از میان برداشته شده نیز بنا به نوشته او «سارداناپال» نام داشته (شکل دیگری از نام آشور بانی پال یا آشور نصیر پال). به نوشته او آرباگوس مادی و بلسیس بابلی سارداناپال آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پم در جنگ شکست داده کشتند و دولت آشور را برانداختند و نینوا را ویران کردند. شاه باختریه که کشورش همسایه آشور بود در این جنگ با آنها همکاری می کرد. نینوا نیز در نوشته های او در کنار فرات در جایی که بابل بوده قرار داشته نه در کنار دجله.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته نیز شگفت انگیز است، و معلوم می دارد که او حتی نامهای شاهان ماد را نیز نشنیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشته او «آرباگوس» بوده، و پس از او به ترتیب، سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند. مدت سلطنت هر کدام این ۹ پادشاه را نیز دقیقاً به سال و ماه نوشته است. آغاز سلطنت نخستین شاه ماد ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهشان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است.

همه ایران شناسان غربی اتفاق نظر دارند که نامهایی که کتیسیاس در بخش تاریخ ماد کتابش آورده نامهای کسانی معاصر خود وی (یعنی سده چهارم پم) بوده که در غرب اناتولی می زیسته اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نامها استفاده کرده ولی با این حال نتوانسته شکل درست این نامها را نیز بنویسد. هارپاگه که او آرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده (از نوادگان همان هارپاگه معروف که روزگاری وزیر آشتیاگ بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد) که در غرب اناتولی می زیسته اند و شهرت همگانی داشته اند. تاریخی که او برای شاهان ماد ترتیب داده نشان می دهد که دولت ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پم بر سر پا بوده و هنوز شاهنشاهی هخامنشی پدید نیامده بوده است.

از نامهای شاهان واقعیِ ماد در نوشته‌های او اثری نیست، و حتی نامهای بزرگی چون هوخشتر و آشتیاگ هم به گوش او نخورده بوده است. او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه هزاران کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و فکر می‌کرده که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته در حین جنگ نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد. پیش از آن نیز سمیرامیس شاه آشور به جنگ شاه باختریه رفته بود و شاه باختریه را که مؤسس دین مغان (یعنی زرتشت) بود کشته بود.

عجیب جراتی در دروغ‌پردازی داشته این کتیسیاس دروغین که خودش را به جای کتیسیاس طیب جا زده بوده! به نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا اصلاً خبر نداشته که هرودوت کتاب تاریخ ایران را نگاشته است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد. کسانی از ایران‌شناسان غربی که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه را نوشته نظرش بر آن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا بهتر دانیِ خودش را به آنتی‌ها نشان داده باشد گفته‌شان قابل دفاع نیست، و احتمال اینکه او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد و این همه اشتباهات بزرگ تحویل تاریخ بدهد.

او حتی درباره کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌دانسته که پادشاه ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه درباره کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابانگرد از یک طایفهٔ راهزن به نام طایفهٔ «آمردها» (یعنی نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اتراداتس» نام داشته و بزچران بیابان‌نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده. کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده. شاه ماد نامش «اسپنداس» بوده، پسر نداشته و دخترش «آمیتیداس» را به مغی از خانوادهٔ خودش به نام «اسپیتاماس» داده بوده. اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به نام ای بارِس که کارش روبیدن سرگین اسبان طویل‌شاهی بوده. یک بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به شدت می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را تحریک می‌کند که اسپنداس را به همدستی یکدیگر بکشند. کوروش به نزد پدرش اتراداتس می‌رود و پدرش را با ۲۰۰ هزار مرد جنگی از قبیلهٔ مردها را برداشته به پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اتراداتس و بسیاری از مردها کشته می‌شوند، ولی کوروش پیروز می‌شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نام‌هایشان اسپیتاکس و مهابرنس بوده را

گرفته شکنجه و تبعید می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند. ای بارس دستیار کوروش می‌شود، و چونکه دلش نمی‌خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به نام پتساکس را به باختریه می‌فرستد و این مرد اسپنداس را گرفته به بیابان می‌برد و طعمهٔ ددان می‌کند. امیتیداس زن اسپیتاماس را نیز کوروش اسیر کرده به زنی می‌گیرد. امیتیداس وقتی می‌شنود که اسپنداس را پتساکس به تحریک ای بارس به آن بی‌رحمی از میان برده است هر دو را بازداشت می‌کند، ای بارس را مجبور به خودکشی می‌کند، و پتساکس را نیز خودش در زیر شکنجه می‌گذرد. کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می‌شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداس. کوروش با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاوران ماد، به کشور کادوسیّه که در همسایگی نینوا بوده لشکر می‌کشد، شاه کادوسیّه که یک زن بوده به جنگ او می‌رود، سپاهیان کوروش شکست می‌خورند و کوروش به دست این زن کشته می‌شود و اثری از جسدش به دست نمی‌آید.

به نظر می‌رسد که چوپان زاده بودن کوروش را این کتیسیاس از داستانی که دربارهٔ سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکادی (بنیانگذار سلطنت اکاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسنده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبدی نهاد و بر رودخانه افکند، چوپان شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به کاخ شاه افکند، و خدمتکار شاه سومر شد و سرانجام به شاهی رسید. کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگون دیگر - یکی اکادی و دیگری آشوری - در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به هر دو شان اشاره کردیم. یعنی او بر اساس داستانهای که احتمالاً دربارهٔ دو سارگون اکادی و یک سارگون آشوری شنیده بوده زندگی نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او دربارهٔ آن سارگون‌ها چیزی نمی‌داند، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به نام سارگون اشاره نکرده است. به عبارت دیگر، داستان زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و همچنین داستان کشته شدن سارگون دیگر را شنیده بوده ولی نامهایشان را نشنیده بوده است. در داستان کتیسیاس دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش به ماد می‌رسد پسر بزرگ کوروش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می‌شود. اسپیتاماس مغ پسری به نام اسپنداس داشته که نامش شبیه نام پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم شکل او بوده که هر که آن دورا می‌دیده نمی‌دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادر او و مادر پسران

کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها همشکلِ مادرشان بوده‌اند. یک بار میان اسپنداتس مغ و اسپنداتس پسر کوروش اختلاف می‌افتد، اسپنداتس پسر کوروش نزد برادرش - تانیوکسارکس شاه ماد - شکایت می‌کند، برادرش به او قول می‌دهد که اسپنداتس مغ را تنبیه کند، ولی چونکه از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتس مغ نیز بوده می‌ترسیده، در خفا با اسپنداتس مغ توطئه می‌چیند و برادرِ خودش اسپنداتس را می‌کشد، و اسپنداتس مغ را به جای برادرش اسپنداتس اصلی معرفی می‌کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به نام «ارتسیر» بوده که در کاخ شاه فرمان می‌برده. دوتا از غلامان اخته کاخ به نامهای «ایکساتوس» و «باگباتوس» نیز از این راز خبر داشته‌اند. پنج سال بعد تانیوکسارکس به لشکرکشی مصر می‌رود، و اسپنداتس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به دستگیری هفت افسر مادی به نامهای انوف و ایدرنا و نوروں دایات و ماردونیاس و باریس و ایتافرناس قیام می‌کند و سلطنت ماد را قبضه می‌کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می‌شنود دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند.

بنابر تواریخی که کتیسیاس به دست می‌دهد، اسپنداتس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پم به سلطنت ماد رسیده بوده. شاه پارس هم در این زمان داریوش بوده که به یونان لشکرکشی کرده است. داستان لشکرکشی داریوش به یونان را چونکه مربوط به وطن خودش بوده و درست شنیده بوده درست بازنویسی کرده است. تاریخ ماد نیز از این زمان در نوشته‌های او بریده می‌شود و معلوم نیست که فرجام این اسپنداتس مغ به کجا کشیده. شاید در جای دیگری از کتاب او داریوش وقتی از لشکرکشی یونان برگشته به ماد لشکر کشیده و اسپنداتس مغ را کشته و کشور ماد را گرفته است؛ ولی چنین نوشته‌هایی چندان دروغ زشتی بوده که هیچ تاریخ‌نگار یونانی آنها را نقل نکرده است تا برای ما بماند.

چنانکه می‌بینیم، نامهایی که این کتیسیاس دروغین ساخته مخلوق ذهن داستان‌پرداز خودش بوده است. در میان نامها فقط نام «آمیتیداس» یادآور نام «آمه ایتیش» (آمیتیس) دختر هوخشتر و شهبانوی نبوخذ نصر دوم بابل است، که این کتیسیاس دروغین در جائی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به زنی به کوروش داده و شده مادر پسران کوروش. تانیوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی «تَنوَزَرَگَه» (بزرگ‌تن) باشد، یعنی مرد درشت‌اندام و تنه‌مند، که می‌توانسته یکی از قهرمانان افسانه‌های چاروادارهای ایرانی بوده باشد و توسط چاروادارها در یکی از سفرهای بازرگانی به گوش این کتیسیاس دروغین رسیده بوده. سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقه آرامی نشین «خادوسیّه»

باشد که در شمال عربستان بر کرانه جنوبی فرات در سرزمین باستانی اور کلدّه واقع بوده (جائی که نامش بعدها «قادسیه» شد)، و چه بسا که این کتیسیاس دروغین در سفری به آنجا رسیده بوده و نامش را می دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه‌های مردم قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست. از گاؤماتّه و کام بوجیه و بردیه در داستان کتیسیاس دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را نشنیده بوده. شاید نامهای اسپنداتس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهای چارواداریش از داستانهای حماسی ایرانیان درباره رستم و اسفندیار شنیده بوده و به این گونه درآورده است؛ زیرا اسپیتامه که نام خاندانی زرتشت بوده نیز مربوط به همان داستانهای حماسی است، و واقعاً هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسیاس دروغین زرتشت را نمی شناخته و چیزی درباره زرتشت نمی دانسته، «زروستر» در داستان او لقب سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغان شاه باختریه بوده و به دست سمیرامیس کشته شده است و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به آشور برده است (رسمی دقیقاً یونانی که در داستانهای منسوب به هومر آمده بود).

چنانکه می بینیم، کوروش یک بیگانه بی نام و نشان از یک قبیله بیابانگرد بدنام (آمردها) بوده که دست تقدیر و تحریکات یک غلام ناراضی از شاه ماد او را به پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به دست کادوسی ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته سلطنت را حفظ کند و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته است. یعنی کوروش در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفی و زودگذر بوده که فترتی در سلسله سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است.

کتیسیاس دروغین وقتی از کوروش سخن می گوید از ارتباط او و پارس و هخامنشیان خبر نمی دهد؛ زیرا نمی دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او به عنوان شاه پارس می شناسد داریوش است که به یونان لشکرکشی کرده بوده. ولی داستانهای او درباره داریوش نیز افسانه است. داریوش در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی در گذشته پارسیان نگذاشته اند که او را دفن کنند، و پدر و مادر داریوش در راه دفن کردن جسد پسرشان به دست شورشیان کشته شده اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده است.

از همه اینها معلوم می شود که کتیسیاس دروغین یک مرد شیادی بوده سوای کتیسیاس

اصلی که پزشک معتبری بوده و سالها در دربار ایران به کار طبابت مشغول بوده است. این کتیسیاس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی دربارهٔ ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به کلی بی خبر بوده، حتی نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آنکه خودش را آشنا به تاریخ ایران نشان بدهد افسانه‌هایی ساخته بوده تا در میدانهای آتن برای آنتی‌های بی خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نان و نام کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسیاس را برای ما بازگذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشهٔ پزشکی از او نقل نکرده‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

دربارهٔ این کتیسیاس فقط می‌توانیم تصور کنیم که یک چاروادار روستایی بوده که به سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان‌پردازی دروغ‌ساز بوده، و برای آنکه در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند داستانهای را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده که هیچ ارتباطی با واقعیت‌های تاریخی نداشته‌اند. شاید هم او کتابش را خودش نوشته بوده، بلکه در میدان شهر داستان می‌گفته؛ و روایت‌هایی که به او نسبت داده‌اند نوشتهٔ یکی یا چندتا از شنوندگان بوده، که منبع اصلیش همین کتیسیاس دروغین بوده، و نویسنده در آغاز هر کدام از مطالبی که نوشته «کتیسیاس گفت» را آورده بوده، و به این وسیله معلوم شده که کتاب از بافته‌های این کتیسیاس است.^۱

در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب می‌شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقام او گردند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زن یکی از برادران خودش می‌شود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست رام بشود دختر وی را برای پسر خودش می‌گیرد تا از آن راه بتواند به وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق

۱- درست شبیه بسیاری از کتابهای سده‌های سوم و چهارم هجری که مؤلف اصلی املاء کننده بوده، و نویسنده (به عربی: راویه) در آغاز هر مطلب عبارت «قال ابو فلان» (یعنی کسی که اکنون کتاب به او منسوب است) را آورده است. حتی «طبری» تاریخش و همچنین تفسیرش را خودش به دست خودش نوشته، بلکه املاء می‌کرده و چند نفر آنچه که او می‌گفته را می‌نوشته‌اند. مولوی نیز مثنوی را به دست خودش نوشته بلکه املاء می‌کرده و شاگردش - حسام الدین - می‌نوشته است. این کتیسیاس دروغین نیز وقتی در میدان آتن در میان جمعیت انبوه بفرار بلندی نشسته بوده و تاریخ ایران را برای شنوندگانش باز می‌گفته چنان مست سخن می‌شده که هر چه از زبانش بیرون می‌آمده را تحویل شنوندگان می‌داده است. مهارت او در داستان‌سرایی از همه سو آشکار است.

آن دختر می شود که اکنون زنِ پسرش است. دختر تسلیم می شود و شاه هدیه‌ئی به او می دهد. این هدیه جامه‌ئی است که شهبانوی خشیارشا به دست خودش بافته است (مثل زندهای یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). شهبانو از موضوع بو می‌برد، و به این گمان که این پیشامد به سبب حیلۀ مادر دختر است، تصمیم می‌گیرد که از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست می‌کند که این زن را - که زنِ برادر خشیارشا است - به او تسلیم کند. آنگاه اندام زن را به دست خودش تکه‌تکه می‌کند. شوهر زن - یعنی برادر شاه - نیز افراد خانواده‌اش را برمی‌دارد و به باختریه می‌گریزد تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دستگیر می‌شود و با همهٔ افراد خانواده‌اش کشته می‌گردد.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری می‌شود و کشته می‌گردد. او می‌نویسد که خواهر خشیارشا زنی یکی از خویشانش به نام مگابیزوس پسر زوپيروس بود و زنا کرده بود و میگابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکشد. لیکن خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به خشم شد و در صدد شد که خشیارشا را بکشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا که زن او را پدرش به فساد کشانده و وادار به زناکاری کرده بود. او با همدستی داریوش و ارتبانوس و همچنین خزانه‌دار سلطنتی که نامش میتردات بود توطئه چید و به خشیارشا زهر خوراند و او را کشت. ارتبانوس پس از آن اردشیر پسر ۱۸ سالهٔ خشیارشا را به سلطنت نشانند، و دیگر فرزندان خشیارشا - از جمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئهٔ قتل پدر بود - را نیز به دست اردشیر از میان برد. میتردات نیز به جرم خیانت و قتل خشیارشا به فرمان اردشیر بردار زده شد. سپس ارتبانوس در صدد شد که اردشیر را بکشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خوابگاه به اردشیر زد کارگر نشد و اردشیر دستور داد او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به نام اسپامیترس بود که همچنین در زیر شکنجه کشته شد. سه پسر ارتبانوس را اردشیر به همراه مگابیزوس به جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم شدیدی برداشته بود جان به در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد.

داستان - چنانکه می‌بینیم - داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است، و خبر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می‌دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی مایهٔ اصلی داستان است. همهٔ توطئه‌گران نیز کشته می‌شوند تا جنبهٔ اسرارآمیز داستان بیشتر شود. اردشیر که

توسط اینها به شاهی نشانده شده بود و می‌بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همهٔ اینها را یکی یکی به اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما کتیسیاس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگ شاه می‌شود. در اینجا کتیسیاس دروغین در پرداختن داستانش مرتکب اشتباه بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهای است که کتیسیاس دروغین دربارهٔ شاه آشور و ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ ساخته بوده است. از آنجا که هرودوت - با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته - هیچ اشاره‌ئی به موضوع توطئه در دربار خشیارشا و اردشیر اول، و همچنین هیچ اشاره‌ئی به کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می‌توان به یقین گفت که این داستان به کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداختهٔ ذهن شخص کتیسیاس دروغین بوده است. امکان اینکه در شهری از شهرهای شام که این کتیسیاس می‌زیسته چنین وقایعی در خانوادهٔ حاکم محلی رخ داده بوده و او آن را به دربار ایران نسبت داده باشد دور از پذیرش خرد است. یعنی هرچه در آن شهر شام در یک خاندان حاکمان بومی اتفاق می‌افتاده را او وقایع دربار ایران فرض کرده آنگاه خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه از میان برداشته و پسر نوجوانش اردشیر را به سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و آشفتگی و نابسامانی جلوه دهد. بعد هم چندین تن از بزرگان خاندان هخامنش را به توطئه‌هایی که در این داستان آورده در خیالش به کشتن داده است.

باز، در داستانهای کتیسیاس می‌خوانیم که اردشیر اول ۳۶۰ زن گرفته بود و ۱۵۰ پسر داشت. با روی کار آمدن خشیارشا دوم که جانشین اردشیر شد درگیریهای خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می‌گردد و بسیاری از فرزندان اردشیر اول به دست یکدیگر کشته می‌گردند. بنابراین داستانها، ۱۶ تا از برادران خشیارشا دوم به‌صدد دستیابی به تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به نام سکیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در حالی که مست و مدهوش به خوابگاه رفته بود در خوابگاه کشت و خودش به سلطنت نشست. شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سکیدیانوس شورید و سکیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکند و خفه کرد و خود با لقب داریوش دوم به سلطنت نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز گردید و او را از میان برداشت و آنگاه همهٔ برادرانش که از هم‌خواه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک تن را نیز زنده نگذاشت. به این ترتیب ۱۴۹ پسر اردشیر اول را کتیسیاس

دروغین به کشتن می دهد، ولی این قدر نمی داند که کشته شدن چنین شماری از خاندان شاهی چه بلائی بر سر سلطنت در خواهد آورد. داریوش دوم که ولی عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسیاس دروغین این گونه به تصویر می کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که با خاندان خودشان این گونه با خشونت رفتار می کرده اند و همواره در توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می کرده اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به خاطر برقرار داشتن صلح و آرامش در کل جهان را داشته اند. داستانهای که او می پرداخته و برای آتنی ها بازمی گفته است شنیدنش برای یونانیها دل انگیز بود ولی هیچ حقیقی را دربر نداشت. به جز نامهای شاهنشاهان از داریوش به بعد، دیگر نامها ساخته ذهن خود او بوده، و بسیاری از نامهایی که او به عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتی نامهای ایرانی نیست.

کتیسیاس همان گونه که نمی دانسته که پایتخت بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان گونه که نام همدان را هیچ گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی دانسته که آرامگاههای داریوش و خشیارشا و اردشیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می دهد آنها را مثل مردگان شام و میان رودان در زیر زمین دفن می کند، و حتی چنین می نمایاند که در شوش دفن می شدند، و انگار که گور این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است. حتی در داستانی می گوید که وقتی اردشیر درگذشت او را در جایی دفن کردند که مورد نظر خود اردشیر نبود، و باگورازوس هزاربد که او را بی خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین اردشیر قرار گرفت و به سنگسار کشته شد. کتیسیاس دروغین خبر نداشته که اردشیر پیش از درگذشتش آرامگاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرامگاههای داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده است، و می پنداشته که اردشیر هم در شوش دفن شده است.

دوران سلطنت داریوش دوم را نیز کتیسیاس به صورت دوران پراز توطئه و دسیسه به تصویر کشیده است، تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان نقل کرده باشد. او رخدادهای زمان داریوش دوم را عمدتاً از سفرنامه گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستانهای از پیش خودش به آنها افزوده است تا آنها را دیده ها و شنیده های خودش معرفی کند. بنابر داستان او، داریوش دوم از یک مادر بابلی بود، و همسری داشت بابلی که خاله (خواهر مادر) خودش بود. کتیسیاس نام شهبانوی داریوش دوم را پروشات نوشته است. این نام را او از گزینوفون گرفته است، زیرا گزینوفون نام شهبانوی داریوش دوم را می دانسته و پریزاتیش

نوشته است که پارسی خالص است (پری زاده). کتیسیاس در داستانش پریزاتیش را زنی خونخواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و می‌نویسد که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در دربارش بازگذاشته بود.

در بارهٔ پی آمده‌های شکست و قتل کوروش کهتر نیز داستانهای جالبی ساخته است. در این داستان می‌خوانیم که پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته‌وی بوده که کوروش را کشته است به او بسپارند تا به او پاداش دهد. پریزاتیش سپس به غلامان ویژه‌اش دستور داد این مرد را به شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکنند و در گوشه‌هایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند. و گویا پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میترداته از جمله کسانی بود که پس از جنگ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پریزاتیش بود. گویا پریزاتیش یک روز میترداته را به مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در حالت مستی از زبان میترداته بیرون کشید که ضربتی به کوروش زده و او را از پا افکنده است. میترداته را پریزاتیش بازداشت کرده به شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و در نتیجه پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.^۱

بنا بر داستان کتیسیاس دروغین، پریزاتیش بر آن بود که خدمتگزاران باوفا‌ی اردشیر را یکی پس از دیگری سر به نیست کند. از جمله افراد مورد نفرت پریزاتیش افسری بود که پس از جنگ به سمت دبیر مخصوص شاه منصوب شد. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته شدنش بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حیلۀئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریک (هزار سکه طلا) با شاه شطرنج بازی کرد و در دور اول باخت و هزار زریک را نقداً به شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هر کس بازنده شود پنج خواجه سرا را به برنده بدهد. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به جای پنج تن فقط دبیرش را به وی ببخشد. وقتی دبیر را تحویل گرفت، او را به شکنجه‌گران سپرد و دستور داد او را زنده زنده در برابر او پوست

برکنندند و در میان آن پوست برصلیب زدند تا در زیر شکنجه به هلاکت برسد.^۱ داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده آنکه پریزاتیش به عروسش استاتیرا شهبانوی اردشیر دوم رشک می‌ورزید و به او زهر خورانده نابودش کرد. در این داستان می‌خوانیم که پریزاتیش نقشه‌ئی ماهرانه طرح کرد تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به دستور او کاردی را بر سفره نهادند که یکطرفش به زهری کشنده آغشته بود و یکطرفش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرندۀ بریانی که بر سفره بود را دونیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این عمل او به مثابۀ محبت نسبت به عروسش تلقی می‌شد، و استاتیرا بدون هیچ‌گونه بدگمانی به خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با چاقو وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت.^۲ معلوم نیست که این کتیسیاس دروغین چه گونه به چنین رازهای سر به مهری پی برده است؟! او وقتی این داستانها را می‌پرداخته چنان غرق در دروغ‌پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهایی که هیچ‌گاه افشاء نمی‌شوند را وارد داستانش کند و خودش را نسبت به آنها باخبر نشان بدهد. ولی عادت چارواداری او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهای را آورده است تا به آتنی‌ها بگوید که من از سر به مهرترین رازهای درون دربار ایران نیز باخبر می‌شده‌ام.

در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش به وفادارترین سپه‌دار ایران در اناتولی که چیترفرنه - شهریار لیدیه - بود کینه می‌ورزید، زیرا او در جنگ اردشیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به عناوین گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و بر آن داشت که کسانی به ساردیس فرستاد و چیترفرنه را سر به نیست کردند.

باز در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش در اثر حسادت که به زن یکی از بزرگان دربار بنام اردشیر داشت، نزد شاه سعایت کرد که اردشیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سردارد، و به این وسیله شاه را تحریک به کشتن وی کرد و خودش دست به قتل این مرد زد. دیگر اینکه دختر شاه و پریزاتیش همسریکی از افراد خاندان هخامنش به نام «ترے تخمه» بود. این ترے تخمه خواهر خودش را نیز به زنی گرفت. وقتی این خبر

۱- همان: ۱۸.

۲- همان: ۲۰.

به پریزاتیش رسید، و سائلی انگیخت و اطرافیان ترے تخمه را برضد او به شورش درآورد و او را به کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهر او را به بابل آورده همه را زنده به گور کرد و بر آن شد که زن پسر خودش که دختر ترے تخمه بود را نیز زنده به گور کند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت.

در دنباله داستان کتیسیاس دروغین می خوانیم که پس از این جنایتها شاه از پریزاتیش خواست که به بابل نزد خانواده خودش برود، و پریزاتیش به بابل رفت، و پس از مدتی دل شاه را به دست آورده مجدداً به شوش برگشت؛ و چونکه پیر شده بود چندان دیری زنده نماند.

مجموعه داستانهای تخیلی درباره اردشیر دوم و داریوش دوم که کتیسیاس دروغین با استفاده از نامهایی که گزینوفون در کتابش آورده جعل کرده بوده دربار ایران را - که در آن زمان محور تمدن جهان بود - مجموعه‌ئی از مردمان ابله خشن و خونریز را به تصویر می کشد که کاری جز کشتار یکدیگر نداشته‌اند. از آنجا که در آن زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هر کدام از تحصیلکردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً مورخان واقعی بودند، ولی در میان آنها این کتیسیاس دروغین یک استثناء شگفت‌انگیز است. این مرد بدون آنکه اطلاعی از ایران و تاریخ ایران و وقایع داخلی ایران داشته باشد دست به این کار زد و مجموعه‌ئی از اطلاعات آشفته و غیرواقعی و افسانه‌وار را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او هرچند که بی اساس بوده ولی برای یونانی‌ها دلپذیر می‌نموده است. ادعای اینکه او همان کتیسیاس معروف است و در دربار ایران خدمت می‌کرده، و اطلاعاتش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشو سلطنتی گرفته است به مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد. ولی این کتیسیاس دروغین نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، نمی‌دانسته که باختریه هزاران کیلومتر از ماد دور است، نمی‌دانسته که بابل در کجا واقع شده است، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به ایران نرفته بوده است. او خودش را به جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیها یکی از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمتر کسی در جهان می‌توانست به آن نائل آید. او بخش بزرگی از کتابش را به افسانه سمیرامیس اختصاص داده است. لذا سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان به یکی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها بر سر زبانهای یونانیان افتاد. ایران‌شناسان غربی نمی‌خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شیاد بودن او را

بپذیرند، و درعین حالی که بروغ‌پرداز بودن او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می‌دانند که مدت‌های درازی در دربار ایران خدمت کرده بوده، لذا می‌گویند که اطلاعات بسیاری دربارهٔ ایران داشته، ولی نمی‌خواسته که حقایق را بنویسد بلکه به‌خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده تا هرودوت را از اعتبار بیندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آنکه با دلیل و برهان دربارهٔ دروغ‌پرداز بودن کتیسیاس سخن می‌گوید می‌افزاید که «با این حال ما نمی‌توانیم که به‌کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم‌پوشی کنیم. او واقعاً مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی‌ارزشی که نقل می‌کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می‌شود که محال است خود او جعل کرده باشد.» دیاکونوف به‌جای آنکه فکر کند که یک مرد شیادی خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جا زده بوده، می‌نویسد که کتیسیاس تا وقتی در ایران خدمت کرده چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به یونان برگشته شروع به نوشتن کرده و در نوشتنش به‌ذهن خودش متکی بوده لذا نام‌ها و وقایع را آن‌گونه که به‌ذهنش می‌رسیده جعل کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به افتخاری شبیه آنچه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و می‌افزاید که وقتی دست به‌کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هرچه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به‌این‌وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه‌اش یاری نکرده یا به‌کلی از وقایع بی‌اطلاع بوده با کمال بی‌بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است.» با این حال، دیاکونوف در دنبالهٔ این مطالب می‌افزاید که «می‌بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسیاس) را دروغگو اعلام کرد. البته علم کنونی تاریخ به‌نحو انکارناپذیری ثابت کرده که هرودوت دروغگو نبوده است.»^۱

دیاکونوف - دست‌کم - تا این حد رفته که کتیسیاس را رسماً دروغ‌گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران نوین غربی نوشته‌های او را باور کرده‌اند، تا جائی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او به‌نحو آشفته‌ئی جای گاؤماتَه را گرفته است همان زرتشت حقیقی بپندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام‌بوجیه بدانند که به‌دست شورشیان مخالف داریوش کشته شده است. این نظری است که حتی کسی همچون اومستد با باور کردن داستان کتیسیاس دروغین به‌آن پای‌بند است، و حتی گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسیاس آمده اسپنداتَه نام اصلی داریوش است. این‌گونه، بسیاری از

تاریخ‌نگاران نوین غربی می‌خواهند که تشکیک دربارهٔ کتیسیاس دروغین را نفی کنند و او را همان کتیسیاس واقعی بپندارند، و گشتاسپ شاه باستانی باختریه که از زرتشت حمایت کرد را گشتاسپ پدر داریوش بدانند که در زمان کوروش و کام‌بوجیه شهریار پارت بوده است نه باختریه. حتی اومستد پنداشته است که گشتاسپ پیش از آنکه کوروش بزرگ به سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام‌بوجیه شهریار پارت شده است.^۱ باور کردن داستانهای دروغین کتیسیاس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهندهٔ معتبر غربی تاریخ ایران را - به‌عنوان مردی افسانه‌باور - به‌زیر سؤال می‌کشد.

معلوم نیست که ایران‌شناسان غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودوت ضدیت داشته جز آنکه هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودوت همخوانی ندارد. هرودوت آنچه را که دربارهٔ تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به‌توسط بسیاری از اسناد تاریخی و نوشته‌های مورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او بسیار دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستان گاوماته و بردیه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمایه می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخدادهای تاریخ ایران آورده نیز بسیار دقیق و توسط نوشته‌های یافت‌شدهٔ سدهٔ اخیر قابل تأیید است. دربارهٔ کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آنچه نوشته است همین‌گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آنچه که مربوط به تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به‌طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبی دیگر که در میان‌رودان و ایران و مصر و دیگر جاها کشف شده است قابل تأیید است. ولی هیچ‌کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین دربارهٔ ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهن خیال‌پرداز خود او است. آنچه که دربارهٔ خشیارشا و شاهان پس از او می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش دربارهٔ کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه‌ساز دروغ‌پردازی بوده که خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهای برای آنتی‌ها می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و

توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه ازهم پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاهی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند.